

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ
(۲۱) قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا
داخِلُونَ (۲۲) قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ
فَأِنْتُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۳) قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا
فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلْ إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (۲۴) قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ
بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (۲۵) قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ
عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» (۲۶)

بحث معانی مهمی در این آیات شد، بحث ارتداد و ورود در سرزمین و این که این سرزمین مال چه کسی است؟ سوالاتی باقی ماند که به دلیل اجمالی است که در داستان گویی قرآن وجود دارد. به هر جهت آیات ۵۸ سوره بقره و ۱۶۱ سوره اعراف، باید دقیق تر بررسی شود تا ببینیم مربوط به بعد از تیه چهل سال است یا مربوط به قبل از آن تیه چهل ساله است؟ به هر جهت این آیه را رد می کنیم.

(۲۲): قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا
داخِلُونَ *

«قَالُوا يَا مُوسَى» جوابی که آن ها به موسی دادند این بود که «إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ»؛ در این سرزمین مقدس یک قوم جبّاری هستند که «وَإِنَّا لَنُ نَدْخُلُهَا»؛ وارد چنین سرزمینی شدند «حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا»؛ تا این ها از این سرزمین خارج شوند «فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا داخِلُونَ»؛ اگر خارج شدند ما داخل می شویم. عرض کردم این سبک با نبی خدا کار کردن خوش خیالی است دیگر که بگویند در آن سرزمین قوم جبّاری هستند و ما وارد آن جا نمی شویم تا آن ها خارج شوند، وقتی

که آن‌ها خارج شدند ما وارد می‌شویم. اصلاً مگر این چنین چیزی ممکن است؟ که قومی جبّاری در یک سرزمین باشند و شما می‌خواهید با قهر و غلبه بر آن‌ها مسلط شوید! دستور موسی این است شما بگویید آن‌ها خارج شوند و کار را رها کنند تا من کار را بگیرم. منطق دین، منطق حمله است. این را عرض کردیم ما هیچ موقع نشستن نداریم و این جان و مال برای آدم نیست، فقط باید حمله کرد و فقط همین! منطق حمله کردن، منطق دین است. آدم که با کفار برخورد می‌کند. در همان آیات ۱۵ و ۱۶ سوره انفال دیدیم، مگر این که حساب تاکتیکی باشد و گرنه هیچ چیز دیگری ندارد. اگر کسی منتظر بشود و بگوید که همه‌ی شرایط را برای من فراهم کنید و من در این شرایط فراهم آورده شده شروع به کار کردن می‌کنم، این با منطق دین سازگار نیست. یعنی وقتی که آدم قرآن می‌خواند یکسره جهاد و حمله است؛ حمله به سمت درهای بسته، حمله به سمت کارهای غیر ممکن. این منطق حاکم بر قرآن است. اگر کسی می‌خواهد قرآنی زندگی کند این روش است. اگر بنشیند که بگوید شما بروید کنار تا من به سر کار بیایم، شما شرایط را فراهم کنید تا من کار کنم، این نمی‌شود! لذا اگر هم سکوتی کرده باشد، سکون نیست، بلکه در حال سنجیدن تمام شرایط است برای این که یک موقع حمله کند، حرف آن آیات این بود. حالا به هر جهت تراکم معانی آیات با یکدیگر تفاوت دارد و بعضی از آیات هستند که پر از معانی هستند و بعضی از آیات هستند که تراکم معنا در آن‌ها کم‌تر است و به نظر می‌آید تراکم معنایی در آیه‌ی ۲۲ کم‌تر است.

(۲۳): «قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اللَّهَ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَانْكُمُ

غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

گاهی اوقات انسان‌هایی هستند که حرف‌هایی را می‌زنند و شرایطی را پیش می‌برند که نبی هم به آن‌ها احتیاج دارد و امام نیز به این نیروها احتیاج دارد که «قَالَ رَجُلَانِ» البته این‌ها اصلاً هیچ جوابی به آن نمی‌دهند. یعنی دو نفر هستند که به این شکل هستند و اصلاً آن‌ها را تحویل

نمی‌گیرد آن‌ها حرف می‌زنند اما کسی آن‌ها را تحویل نمی‌گیرد ولی گزارش حرف زدن این دو نفر با این قوم آمده است. می‌دانید که یک آیه است که تمام می‌شود و کسی با آن‌ها و آن دوره کاری ندارد. ولی گزارش این‌ها آمده است که «قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ»؛ دو نفری که از خدا می‌ترسیدند «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا»؛ کسانی که خدا به این دو نفر نعمت داده بود که حالا عرض می‌کنیم که می‌تواند چه معنایی داشته باشد. «ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَاب»؛ این‌ها گفتند که به سمت در یورش ببرید «فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ»؛ اگر از سمت در به آن‌ها یورش ببرید شما بر آن‌ها غلبه پیدا می‌کنید.

عرض کردیم که واقعاً ما هر چه تفاسیر را نگاه کردیم تا ببینیم در این یورش بردن چه ویژگی داشته است که قرآن به آن اشاره کرده است؟ چیز زیادی متوجه نشدیم و تفاسیر هم چیز خاصی ننوشته‌اند که در یورش بردن چه نکته‌ای وجود دارد؟! یعنی از قرآن و اخلاق قرآن بعید است که مثلاً همین‌طوری یک گزارش را که «در» موقعیت تاکتیکی خوبی داشته است گفته است از در حمله کنید ولی این بعید است و باید در این «در» یک نکته‌ای وجود داشته باشد که در آیات دیگر مدام اشاره می‌کند که از در وارد شوید... این آیات حاوی چه معنایی است؟ این از آن چیزهایی است که من نفهمیدم.

(سؤال) «قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» اگر معنی آیه این بشود که از این دو نفر می‌ترسیدند، آن موقع معنی آن بد می‌شود؛ یعنی این دو نفر انسان‌های بدی می‌شوند، در حالی که حرف آن‌ها این است که «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

(سؤال) شما نقش آن را حال می‌گیرید. حالا اگر کسی نقش آن را حال نگیرد، ذوالحال هم نمی‌خواهد. یعنی این جمله در مقام مفعول است و محلاً منصوب در مقام مفعول یخافون است. یعنی «يَخَافُونَ مِنَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا». یعنی در این نوع ترجمه باید کلماتی اضافه شود.

(سؤال) باید در تقدیر بگیریم و اصل بر این است که چیزی را در تقدیر نگیریم. اما غیر از تقدیر گرفتن یا نگرفتن با این نوع ترجمه معنی خراب می‌شود.

(سؤال) ببینید در آن صورت هم چیزی را داریم در تقدیر می‌گیریم، منتهای مراتب در قرآن شاهد بر تقدیر آن زیاد است. یعنی در «یخافون» این که از چه چیزی می‌ترسند، فقط آیه گفته می‌ترسند، ولی این که از چه می‌ترسند مشخص نیست! منتهای مراتب شاهی که بر تقدیر است این است که این‌ها از خدا می‌ترسند و شاهد چنین تقدیری در قرآن فراوان است. با توجه به آن شاهد‌ها معنای یخافون در این جا یعنی «یخافون مِنَ اللَّهِ»؛ یعنی از خدا می‌ترسند یا خشیت از خدا دارند. یا اگر چیزی باشد که آن‌ها از مردم می‌ترسند، در حقیقت از آن چیزی می‌ترسند که مثل آن درباره حضرت موسی دارد «فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً» (ذاریات: ۲۸)؛ وقتی موسی از این که آن‌ها مارها را انداختند، ترسید. امیر المومنین توضیح می‌دهند که «لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ»؛ موسی به خاطر خودش نترسید که بخواهد از مردم ترسیده باشد و... «أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجَهَالِ وَدَوَلِ الضَّلَالِ» (خطبه ۴)؛ از گمراهی مردم ترسید؛ یعنی این که آن‌ها یک میدان را میدان مار کردند، حالا من هم می‌خواهم مار را در این میدان مار ببندم، حالا ببینید آن‌ها چه فکری می‌کنند؟! مردم الآن چه فکری می‌کنند؟ این در حقیقت ممکن است یک حواجس نفسانی را بیاورد که طرف از این حالت خوف کند که «فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً».

به هر جهت وقتی که می‌ترسند از هدایت مردم می‌ترسند یا این که مردم این وسط چه چیزی می‌گویند. حالا که ما از حضرت موسی طرفداری می‌کنیم نکند که می‌گویند تو از موسی پول گرفتی! بیست میلیارد! یا این که نه! این نشان می‌دهد که آن‌ها از خدا می‌ترسند. «يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا».

این «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» نکته‌ی خیلی خاصی است. در سوره مبارکه حمد یک موقع یک اشاره‌ای شد که شما یک عبارتی را به خدا می‌گویید که از خدا می‌خواهید: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ

عَلَيْهِمْ»؛ خدایا من را به سوی صراط کسانی که «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» هستند و نعمت دادی هدایت کن. این که شما می‌خواهید خدا شما را به آن صراطی که خدا به آن‌ها نعمت داد هدایت کند، قطعاً باید یک **نعمت خاص** باشد، وگرنه خدا به همه نعمت داده است. پس این‌جا این را نمی‌خواهد بگوید بلکه می‌خواهد صراط یک نعمت خاص را بگوید. واضح است که خدا به همه نعمت داده است. آن موقع این «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» که خدا نعمت داده است با آن بحث‌هایی که در ابتدای سوره‌ی مائده کردیم و به اضافه‌ی این آیاتی که در آن‌جا این آیات را خواندیم...

نعمت یعنی نعمت ولایت

این بحث را داشتیم که معیت یک محور دارد «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» (فتح: ۲۹) در حقیقت پیغمبر به عنوان محور قرار می‌گیرد و بعد اطراف پیغمبر قرار می‌گیرند. یک موقعی این آیات را جست‌وجو کرده بودیم. آیه‌ی ۶۹ نساء در بحث صراط مستقیم این را دارد. این آیه را با آیه‌ی سوره‌ی حمد را حساب کنید «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» این‌جا آیه ۶۸-۶۹ را نگاه کنید دارد که: «وَلَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً»؛ ما آن‌ها را به صراط مستقیم هدایت کردیم «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ»؛ کسانی که از خدا و رسول اطاعت می‌کنند «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ»؛ آن‌ها با کسانی قرار می‌گیرند که «مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»؛ در حقیقت خدا به آن‌ها نعمت خاصی دارد. چه کسانی؟ «النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقاً» آن‌جا دیگر این بحث‌ها را تکرار نمی‌کنیم به این دلیل که مفصل آن‌ها در بحث اتمام نعمت در اوایل مائده آمد. این که «يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» یعنی کسانی که می‌ترسیدند در حالی که خدا به آن‌ها نعمت داده بود یعنی نعمت ولایت را به آن‌ها داده بود. یعنی آن‌ها در حال استفاده کردن از **نعمت ولایت** بودند. این اغلب به معانی نعمت به ولایت کلی است. البته یک آیه‌ای را آن‌جا ما در داستان حضرت موسی در سوره مبارکه قصص خواندیم که «قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهيراً لِلْمُجْرِمِينَ» (قصص: ۱۷) این‌ها هم می‌شود یعنی نعمت

از لحاظ عمومی. یعنی خدایا به واسطه‌ی نعمت‌هایی که به من دادی، من پشتیبان مجرم نمی‌شوم «رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيْرًا لِلْمُجْرِمِيْنَ». بعید است که منظور آن‌جا بحث ولایت و نعمت باشد. یعنی آن‌جا موسی هنوز ولایتی به این معنا پیدا نکرده است و این همان ابتدای جوانی او است که با آن نفر درگیر می‌شود. یعنی صرف نعمت، یا این نعمت به صورت خاص نعمت ولایت است همان‌طور که «لَتُسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيْمِ» (تکواثر: ۸) آیه و روایت آن را خواندیم یا این که منظور همان نعمت در حالت کلی است منتها مراتب نعمت را، به واسطه‌ی این که خدا نعمت داده است، حالا «أَكُونَ ظَهِيْرًا لِلْمُجْرِمِيْنَ»؛ من ظهیر و پشتیبان مجرمین نمی‌شویم و من توی دهن مجرمین می‌زنم، این می‌شود. این هم ممکن است. یعنی هر ۲ وجه آن ممکن است یا بهره‌مندی و بهره بردن از نعمت و ولایت است که آن‌ها کسانی هستند که تحت ولایت دارند عمل می‌کنند و آن‌ها بلندگوی ولی خدا قرار گرفتند و این حرف را می‌زنند. اگر آدم یک دفعه این آیه را به این صورت تفسیر کند، به نظر می‌رسد که در حال اضافه کردن چیزی به آیه هستید. ولی با آن مقدماتی که از اول سوره مائده آمدیم، بحث نعمت «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» را آن‌جا کردیم، این دیگر برای انسان فهمیده می‌شود که وقتی این‌جا یک دفعه بگوید «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» این شاید در خودش این معنا را به صورت خاص تر قبول کند که در حقیقت حرف و کار و عمل آن‌ها تحت چنبر آن ولایت انجام می‌شود و حرف می‌زنند و برای خوشان حرف نمی‌زنند و نمی‌خواهند حرف خود را بزنند. یعنی آن‌ها در همان بازه قرار گرفتند و وقتی صحبت می‌کنند زیر نظر قرار گرفتند «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا» این معنای خاص از این آیه برمی‌آید.

مؤمن روی داشته‌های خود حساب نمی‌کند

پس این دو نفر «مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَابْتَئِمُوا مِنْهُمْ سَائِلِينَ»؛ وقتی که وارد شدید آن‌ها کنار می‌کشند «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (این‌ها تقدیم ما حقه التأخیر است)؛ یعنی فقط باید بر خدا توکل کنید «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر مؤمن

هستید. کسی نیست که بر روی داشته‌های و سرمایه‌های خود حساب کند، نه این که کار نکند یعنی این‌ها نگرش‌های توحیدی به همه‌ی عالم است. یعنی طرف ضمن این که در حال کار کردن است، هیچ چیز را به خودش بند نمی‌کند. حتی شما در این ادعیه ببینید که می‌گوید: «أَسْتُ أَتَكِلُ فِي النَّجَاهِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَيَّ أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا»؛ خدایا ما روی نجات نیز بر روی خودمان حساب نکردیم، ما بر روی هیچ چیزی حساب نکردیم. یعنی روی اعمال و توانایی‌های خودمان حساب نکردیم. اصلاً **وکیل** را کسی می‌گیرد که خود نمی‌تواند از خود دفاع کند. کسی که بتواند از خود دفاع کند که وکیل نمی‌گیرد. کسی وکیل می‌گیرد که نمی‌تواند از خود دفاع کند. لذا این فکر که من خودم یک کاری انجام می‌دهم و من حتی در رشد اخلاقی... ببینید این‌ها است که قرآن را از کتب دیگر متمایز می‌کند. این که یک عده گفتند بروید بجنگید، این نیست! بروید بجنگید ولی هیچ کاری دست ما نیست. کار دست خدا است.

این‌ها است که آن اندیشه‌های توحیدی را ضمیمه می‌کند. شما در آیه ۵۲ سوره مبارکه یوسف، ص ۲۴۱ ببینید، بعد از این که آن‌ها یوسف را از زندان بیرون می‌آورند گفت که من بیرون نمی‌آیم، در آیه ۵۰ دارد که «فَسُئِلُهُ مَا بِالِ النِّسْوَةِ اللّٰتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ»؛ اول تکلیف آن چیزها را معلوم کنید! شما من را میخواهید وزیر اقتصاد و دارایی سرزمین مصر کنید، اول باید رفع اتهام شود.

تلاش برای رفع اتهام مهم است

رفع اتهام خیلی مهم است. می‌گویند یک موقع پیغمبر به همراه همسر خود در حال رد شدن بودند که کسی دید و ایشان برگشتند و گفتند او همسر من است؛ یعنی رفع اتهام کردن کسی از خودش مهم است نباید بگویید به جهنم، هر کسی هر فکری که می‌خواهد بکند! بلکه باید تلاش و روشن‌گری داشته باشد که رفع اتهام کند. مثلاً اگر در جایگاه و پستی قرار گرفته است که اگر بخواهد مجموعه‌ی اتهامات به آن وارد باشد، نمی‌تواند با این اتهامات حرکت کند. گاهی آدم در

کشور یک چیزهایی می بیند که مثلاً با همه جور اتهاماتی... طرف نیز سعی نمی کند که اتهام خود را رفع کند! یا بالاخره این اتهام ثابت شده است یا تو در جایگاهی هستی که این اتهام نباید باشد یا تو در جایگاهی هستی که این اتهام نباید به تو باشد! اگر اتهام ثابت شده است که بد است و اگر صرف اتهام است که باید رفع شود لذا حضرت یوسف می گویند که برو تکلیف این قضیه را مشخص کن! و بعد من آن موقع می آیم از زندان بیرون. بعد دارد: «قَالَتْ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ»؛ همسر عزیز مصر می گوید: من، اشتباه کردم، من، دروغ گفتم، من، روی اعصاب او بودم و... بعد حضرت یوسف یک چیزی دارد که: «ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّي لَمْ اُخْنِئْ بِالْغَيْبِ»؛ برای این که دانسته شود من خیانت نکردم. تا این را حضرت یوسف می گوید، یعنی این خیلی حرف است که بلافاصله می گوید: «وَمَا اُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَامّٰرَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ» (یوسف: ۵۳)؛ من نفسم را تبرئه نمی کنم، نمی گوید من هرگز این کار انجام نمی دهم. این اخلاق مؤمن است. ما آماده‌ی هر گناهی که بگویید هستیم، و به این حواستان باشد که خدا دست آدم را می گیرد. «اِنَّ النَّفْسَ لَامّٰرَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ»؛ مگر این که خدا رحم کند. یعنی این طور که برگردد بگوید من این کار را کردم؟ من اصلاً این چنین کارهایی نمی کنم! وقتی که این من غلیظ شود که «لَمْ اُخْنِئْ»؛ من خیانت نکردم، ولی بلافاصله میگویند: من خودم را تبرئه نمی کنم. نفس به این صورت است که انسان را به هر جایی می کشاند مگر «اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ»؛ اگر کسی برای خود محدوده‌ای تعیین کند که ما عمراً از این کارها نمی کنیم! این در منطق دین نیست.

نعمت‌های خدا لزوماً خیر نیست

از آن طرف دارد: این آیه را ببینید، آیه ۲۳ سوره مبارکه کهف ص ۲۹۶، که آیه‌ی دیدنی است این است: «وَلَا تَقُوْلَنَّ لِشَيْءٍ اِنِّيْ فاعِلٌ ذٰلِكَ عَدَا»؛ یعنی نگو که من فردا این کار را انجام می دهم. این طور نگو. «اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ»؛ مگر خدا بخواهد. «وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ» معلوم است

فراموش کردن قدرت خدا است. می‌گوید پروردگار را به یاد بیاور وقتی که از یاد بردی و گفتی فردا حتماً فلان کار را انجام می‌دهم، حتماً! این کار به دست من انجام می‌گیرد و فلان و... این طور نگو «وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا» این طور بگو. نگو من حتماً فلان کار را انجام می‌دهم و من صلاح آن را تشخیص می‌دهم و حتماً آن را انجام می‌دهم! وقتی که پروردگار را از یاد بردی یاد بیاور «وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي» باشد که خدا مرا هدایت کند به یک چیزی که رشد آن از این بیشتر باشد، خدا باید هدایت کند. یعنی خدا من را به چیزی هدایت کند که رشد آن از این بیشتر باشد. یعنی یک چیزی با رشد بیشتر. دست خدا را نبندید! ممکن است خدا رندهای بالاتری برای انسان در نظر گرفته باشد. دست خدا را نبندید، نه این که انسان می‌تواند دست خدا را ببندد. گاهی اوقات آن قدر بر روی داشتن چیزی اصرار می‌کند که بالاخره خدا آن چیز را به او می‌دهد «كَلَّا نُمِدُّ هَوْلًا وَّهَوْلًا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ» (اسراء: ۲۰) خدا به کسی که خیلی پافشاری کند، به او چیزی می‌دهد ولی به معنا نیست که چیزی که به او داده است به خیر او است! که عرض کردیم اگر کسی بتواند این دعاها را، مثلاً دعای قنوت را بخواند و اگر بتواند واقعاً جدی جدی این آیه را بگوید که: «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» (بقره: ۲۰۱)؛ خدایا من فقط حسنه می‌خواهم در مقابل آن‌هایی که گفتند: «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا»؛ خدایا در دنیا می‌خواهم، حالا هر چه که من می‌خواهم و از آن طرف داریم که «وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ» (بقره: ۲۰۰)؛ این‌ها هیچ بهره‌ای در آخرت ندارند، ما این چنین انسان‌هایی هستیم.

لذا این «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ اگر شما مؤمن هستید، توکل کنید. آقای جاویدان این معنا را زیاد می‌گویند که «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (طلاق: ۳) اگر کسی بتواند این معشوق را بغل کند. این خیلی کار بزرگی است. این معشوق را اگر کسی توانست بغل کند که «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» این آیه‌ی سوره‌ی طلاق است که گفته اند هر روز صبح بخوانید، «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ

فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» این دو آیه است. خدا کار خود را جلوتر می‌برد: «جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» هر چیزی پیش خدا یک اندازه‌ای دارد. این که خدا در این کار کفایت می‌کند. اگر کسی بتواند؛ حالا در ماه رمضان، به خود فشار بیاورد و این آیات را بفهمد که اگر کسی به خدا توکل کند، روی پارتی حساب نکند و روی آشنا بازی‌ها حساب نکند و همین‌طور جلو برود و «فَهُوَ حَسْبُهُ».

(۲۴): «قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنُذْخِلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا

قَاعِدُونَ»

«قَالُوا يَا مُوسَى»؛ آن‌ها گفتند: ای موسی! «إِنَّا لَنُذْخِلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا»؛ ما ابداً نمی‌رویم و اصلاً نمی‌رویم یعنی مادامی که آن‌ها آن‌جا هستند عمراً ما پایمان را چنین جایی بگذاریم! «فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»؛ تو و خدای خودت! ببینید این‌ها نهایت بی‌ادبی است. نمی‌گویند تو و خدای ما! تو و خدای خودت. نه این که خدای ما، انگار که خدای ما نیست، تو و خدایت. یعنی هر دو با یکدیگر بروید بجنگید و ما نشستیم تماشا می‌کنیم اگر خوب است آن را تمام کنید، بیایید دیگر. یعنی چیزی که ما بعداً به حضرت مهدی خواهیم گفت «إِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»؛ برو جنگ کن و حکومت را بگیر و بعد ما می‌آییم. این که «أَنْتَ وَرَبُّكَ» این بی‌ادبی است که شما نمونه‌ی آن را در جهنم می‌بینید که یاد شده است.

سوره زخرف آیه‌ی ۷۸، ص ۹۵ می‌بینید که: «وَنَادُوا»؛ در جهنم ندا می‌دهند و به آن مالک دوزخ می‌گویند که: «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ»؛ کاری کن که خدایت ما را بمیراند؛ چون که آن‌جا که دیگر مرگ نیست. نمی‌گوید: خدا! باز هم دارد عذاب می‌بیند ولی انسان با ملکات خود حرف می‌زند.

صواب این است که دروغگو دروغ بگوید

این بحث را یک موقع عرض کرده بودیم که در روز قیامت به این صورت است که: «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» (نبأ: ۳۸) که به آن‌ها اذن داده نمی‌شود که حرف بزنند و اگر حرف بزنند فقط صواب حرف می‌زنند، جمع این با آن دروغ‌هایی که می‌گویند و قرآن یاد کرده است که شما در حال دروغ گفتن هستید اگر شما را برگردانیم دوباره همان کارها را می‌کنید «إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»؛ آن‌ها دروغ می‌گویند. چگونه می‌شود هم دروغ بگویند و هم صواب باشد؟! این‌جا نمی‌گوید که صدق و راست می‌گویند، می‌گوید صواب و درست می‌گویند و درست آن همین است که وقتی که آدم دروغ‌گو با ملکات خود تنها می‌شود، باید دروغ بگوید دیگر و این درست است. مثلاً اگر یک انسان بَدِيّ اللسان و بددهن بخوابد، اگر او در خواب حرف بزند و کلمات حکمت‌آمیز بگوید یعنی این درست نیست دیگر؛ یعنی وقتی که او با ملکه‌ی خود تنها می‌شود اگر در خواب هم حرف بزند، ۴ تا فحش خواهر و مادر می‌دهد دیگر، به این صورت است. لذا اتفاقاً صواب آن همین است. درست آن این است که او فحش بدهد و درست آن این است که وقتی که او با ملکات خود حرف می‌زند به همین صورت حرف بزند دیگر!

«وَنَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ»؛ باید پروردگارت ما را بمیراند و ما بمیریم، پروردگار تو! این‌جا همین است یعنی تو و خدای تو برو و... یک نکته‌ی جالب دیگر وجود دارد که می‌گویند شما دو نفری بروید که این بارها عرض شده بود که خدا با کسی جمع نمی‌شود. خدا با کسی جمع و تثنیه نمی‌شود. لذا این که شما دو نفر بروید و بجنگید، این روایتی دارد که من نقل کرده بودم که وقتی که طرف در محضر پیغمبر در حال خطبه خواندن بوده است می‌گوید: «يا ايها النَّاسِ! مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ هَدَىٰ وَمَنْ عَصَاهُمَا فَقَدْ غَوَىٰ» حضرت می‌فرماید: «بئس الخطيب أنت!» با این خطبه‌ای که خواندی خراب کردی. خیلی خطبه‌ی بدی خواندی. می‌گوید: چرا؟ می‌گوید: «ومن عصاهما» نداریم؛ خدا که با کسی جمع و تثنیه نمی‌شود که شما ضمیر

تشبیه به کار می‌بری. گفت: چه بگویم؟ گفت: بگو «مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ فَقَدْ هَدَى وَ مَنْ يَعِصَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ فَقَدْ غَوَى» این دوتا را جدا کن.

آن موقع این بحث را کردیم و دیگر بر نمی‌گردم. آن جاهایی که جمع داریم آن وقت آن برای چیز دیگری است. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» چطور تشبیه نداریم ولی جمع داریم؟ این که برای خود بحث مفصلی است که بحث توحیدی و جدی است که ما این کار را می‌کنیم بعضی‌ها می‌گویند که این ما یعنی خدا و ملائکه. اگر گفتن خدا و ملائکه در «إِنَّا» درست باشد پس آن خطبه و «فَقَاتِلَا» و آن خطبه هم درست است. چطور تشبیه ندارد و جمع دارد؟ این قول ضعیفی است که در نوع تفاسیر این را نوشتند. این‌ها احتیاج به یک بحث توحیدی عمیق دارد که چگونه ما این «إِنَّا»ها را داریم، پس اگر تشبیه نداریم چرا جمع آن را داریم؟ جمع که أسوء حالاً است؛ حال آن خراب‌تر از تشبیه است که! چطور ما آن‌ها را داریم؟ انشاءالله این بحث برای فلسفه می‌ماند که باید مفصل بخوانید عرفان نیز مفصل بخوانید و بعد می‌توان تکلیف این را درست کرد.

خدا از یاری دین توسط برخی بیزار است

در این سوره مبارکه مائده «فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» که تو با خدایت برو ما نشسته‌ایم، این شبیه همان آیات توبه است که می‌خواندیم «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ» (توبه: ۸۱)؛ این‌ها خوشحال می‌شوند از این که پشت سر پیغمبر نشسته‌اند و پیغمبر جنگ کند و ما نشستیم به کار خود سرگرم هستیم دیگر. «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ»؛ پیغمبر حرکت بکند و ما نشسته‌ایم تا ببینیم پیغمبر چه کار می‌کند؟! و خیلی وقت‌ها ما منتظر هستیم تا ببینیم ولی زمان چه کار می‌کند؟ یعنی او چه کار کند؟ او اول خود را هزینه کند و بعد ما بایستیم تا ببینیم او چگونه خود را هزینه می‌کند؟! «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ» از این طرف همین را در سوره توبه دارد که «وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَتَبَطَّطَهُمْ وَقِيلَ افْعَلُوا مَعَ الْفَاعِلِينَ» (توبه: ۴۶)؛ فکر نکند که خود او نشسته است، بلکه او را نشانده‌اند. خدا از انبعاث بعضی‌ها بدش می‌آید از این که آن‌ها بخواهند

به دین کمک کنند بدش می آید! «وَلَكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ» تثبیط؛ یعنی مانع شدن. آن‌ها را مانع می‌شود «وَقِيلَ أَفَعُدُّوا مَعَ الْقَاعِدِينَ» یعنی به آن‌ها گفته می‌شود. به گفته و امر تکوینی به آن‌ها گفته می‌شود که شما بنشین! شما لازم نیست اصلاً دین را کمک کنی. «وَقِيلَ أَفَعُدُّوا مَعَ الْقَاعِدِينَ»، در این جا هم «فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» این فکر می‌کند که خودش نشسته است بلکه او نشانده اند و گفتند که نمی‌خواهد که تو دین را یاری کنی. بالاخره یاری کردن دین چیزی دارد... «قَالَ رَبِّ إِنِّي» ببینید جواب رجلان را نداده است «قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي»؛ حضرت موسی گفت: من مالک چیزی نیستم و من قدرتی ندارم «إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي» برخی معنی این را به این صورت ترجمه کردند که من مالک چیزی نیستم و قدرت بر چیزی ندارم مگر خودم و برادرم؛ یعنی اختیار خودم و برادرم را دارم به این معنا که اختیاردار خود و برادرم هستم. حالا شاید مثلاً این که من اختیاردار برادرم هستم یا این که آن قدر برادرم خود را مطیع و منقاد من می‌داند که من اختیاردار او هستم یا به این صورت معنی کنیم «قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي لَا يَمْلِكُ نَفْسِيهِ»؛ یعنی من اختیار خود و برادرم اختیار خودش را دارد و ما دو نفر هر کدام اختیار خودمان را داریم. اگر یک عده بنشینند که دیگر کار جلو نمی‌رود. این جور ترجمه کردن گاهی شاهد دارد که ما در قرآن این طور داریم که در همان اوایل سوره‌ی مبارکه‌ی توبه این طور دارد؛ آیه‌ی ۳ را ببینید «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ»؛ یعنی در حقیقت خدا و رسول از مشرکین بریء هستند «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» یعنی آن در انتها می‌آید ولی فعل هر دو مستقلاً هست و به قرینه، اما این جا چون که فعل ندارد و اسم دارد «بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» این جا این مشکل را کم‌تر دارد و آن جا که فعل دارد به قرینه، به فعل آن دست می‌بریم که اشکال ندارد این را بگوییم که قرینه‌ای که اگر کسی مالک خود باشد پس دیگر

«أَخِي لَا يَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِهِ» این ضمیرها می‌تواند به این صورت برگردد و اشکالی ندارد فقط شاهد و قرینه می‌خواهد؛ مثل «اغْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» (مائده: ۸) که ضمیر آن به خود کلمه بر نمی‌گردد.

به سوره مبارکه مائده که برگردیم، داریم:

(۲۵): «قَالَ لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»

این حالت نفرین است که خدایا بین و من و آن‌ها فاصله بینداز! این همان چیزی است که حضرت امیر در نهج البلاغه می‌گوید که خدایا من را از آن‌ها بگیر، خدایا آن‌ها را از من بگیر. لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أُرْكَمْ وَلَمْ أُعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً (خطبه ۶)؛ کاش من شما را نمی‌دیدم و شما را نمی‌شناختم شما خیلی اذیت می‌کنید. انتهای این ممکن است به این برسد که خدایا بین من و این‌ها جدایی بینداز و من را از این‌ها بگیر. این‌ها را از من بگیر! آن‌هایی که در آن مسیری که باید حرکت کنند، حرکت نمی‌کنند و این جوری شُل شُل نمی‌شود پیش رفت! و این حرکت نمی‌شود، خدایا من را از این‌ها بگیر «فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»

(۲۶): «قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»؛

خدا به حضرت موسی می‌گوید که «مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ» همان سرزمینی که «كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ»؛ سرزمینی که برای شما بوده است و برای شما نوشته شده بود، این برای شما حرام است، حرام تکوینی است. مثل «حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ» می‌ماند که ما مراضع (مادران شیرده) را بر موسی حرام کردیم. حرام تکوینی، یعنی تکویناً نمی‌توانند به این جا بروند. چهل سال «يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ»؛ آن‌ها در زمین دچار سرگشتی و سرگردانی می‌شوند «فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»؛ تو به این قوم فاسق تأسف نخور!

وقتی عذاب دامن همه را از خوب و بد می‌گیرد

چیزی که می‌توان در این جا به عنوان یک نکته ذکر کرد شاید این معنا باشد این که می‌گویند:

«اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» (انفال: ۲۵) برای همین جا است؛ یعنی از فتنه‌هایی

بترسید که فقط خاصِ ظالم را از بین نمی‌برد و همه را از بین می‌برد؛ یعنی فقط ظالم را نمی‌گیرد گاهی اوقات آدم‌ها کارهایی را مجموعاً می‌کنند، این که می‌گویند خشک و تر با یکدیگر نمی‌سوزد، نه! گاهی اوقات خشک و تر با یکدیگر می‌سوزند. آن طور که از بزرگان نقل می‌کنند، خشک و تر با یکدیگر نمی‌سوزد و آن تر هم خشک می‌شود و می‌سوزد! این تعبیر لطیفی است. ولی آیه تصریح دارد که گاهی اوقات کسی که ظالم هم نیست، دامن او را هم می‌گیرد؛ یعنی فرض کنید که در یک مدرسه‌ای یک عده اذیت می‌کنند و ۴ نفر هم می‌خواهند درس بخوانند. بعد می‌بینید یک معلمی را از دست می‌دهند همه می‌سوزند. یعنی آن بچه‌ی درس‌خوان هم به آتش دیگران می‌سوزد و این حکم اجتماع است. برای همین ما ضرورت امر به معروف و نهی از منکر داریم؛ چون که اگر قبول کنی که یک اجتماع مثل کشتی است که اگر سوراخ شود فقط جای تو پایین نمی‌رود بلکه کل کشتی به سمت پایین می‌رود. حالا این جوری نیست که بگویی من جای خودم را سوراخ نکردم! یک فسادی راه می‌افتد، حتی اگر بچه مذهبی باشی نمی‌توانی فرزند خود را در این جامعه بزرگ کنی. شاید هم تو در این فساد عاملی نبودی. ولی این فساد که ایجاد می‌شود، آن‌ها که اجتماع را کنترل نمی‌کنند، همه‌ی اجتماع و افراد اجتماع لطمه می‌بینند. یعنی حکم برای اجتماع می‌آید و فرد در آن لطمه می‌بیند. حتی فردی که نقشی نداشته است! یعنی فرد غیر ظالم در آن لطمه می‌بیند.

وقتی ولی زمان به حاشیه می‌رود

قرآن گزارش می‌دهد «**يَخَافُونَ رِجْلَانَ اِنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمَا**» با این که ما آدم‌های این جوری داریم و با این که موسی بین آن‌ها است، ولی در حاشیه می‌رود، این حاشیه رفتن موسی شاید معنی «**فَاَفْرَقُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْفَاسِقِينَ**» باشد. این جا این حاشیه‌ای که موسی پیدا می‌کند، موسی در حاشیه می‌رود. خدا بعد از جریان امیر المومنین ائمه را از دست مردم گرفت، چه کار کرد؟ با این که ائمه در میان مردم حضور داشتند! اگر این دعا، دعای مستجاب باشد و مرگ نباشد که در

این دوره‌ی چهل ساله حضرت موسی با اینها بوده است و این که «فَأَفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»؛ من را از آن‌ها بگیر یعنی من دیگر به حاشیه بروم. استجابت این دعا این می‌شود که طرف به حاشیه می‌رود؛ یعنی این جامعه از نعمت امر مُفْتَرَضِ محروم می‌شود، اگر ائمه در حاشیه بروند، یعنی خدا ائمه را از آن‌ها گرفته است.

(۲۶): «قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ».

ببینید این بخش که تمام می‌شود عملاً از آیه‌ی ۲۷ تا انتهای آیه ۳۱ مشخص است که بعضی‌ها می‌گویند داستان ۲ بنی اسرائیلی است، نه هابیل و قابیل! بعضی هم می‌گویند داستان هابیل و قابیل است که در بین آیات بنی اسرائیل آمده است. از آیه‌ی ۳۲ معلوم می‌شود که تعریف این داستان در میان این جریان شما باید این را متصل به بالا و پایین آن معنا کنید. یعنی این جوری نشده که قطع شده است و حالا خدا به یاد یک داستان افتاده است که حالا من برای شما یک داستان از آدم نقل می‌کنم! آن موقع اگر با بحث آمده باشید این داستان رنگ و بوی دیگری پیدا می‌کند. این داستان در مشکل آیه‌ی ۳۲ که «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»؛ اگر کسی یک نفر را بکشد، کل انسان‌های دنیا را کشته است. یکی از وجوه تفضیلی که برای آن ذکر کرده است این است که این یک آدم نیست چون که تقریباً معنی ندارد و بالاخره یک قاعده‌ای می‌خواهد. اگر شما یک آدم را بکشید انگار کل آدم‌ها را کشتید، یعنی چه؟ نه به جهت فقهی این است و نه به جهت کلامی این بار را دارد! یعنی اگر من یک آدم را بکشم به اندازه‌ی این است که کل آدم‌های دنیا را کشتم؟ مشکلی که در این آیه هست که می‌گوید «فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»؛ انگار همه را کشته است! بعضی‌ها می‌گویند که تو دشمن بشریت هستی و بحث حقوق بشر است که البته این نیز می‌تواند باشد و این نیز به عنوان یک وجهی است که در این آیه بحث حقوق بشری است و آیه، آیه‌ی حقوق بشری است. یعنی دارد می‌گوید که وقتی که شما آدم می‌کشی، شما با بشریت مخالف هستی که حالا همین بحث

مشکلاتی پیدا می‌کند. ولی یکی از وجوه تفسیری **تطبیق آن به امام** است؛ کسی که امام را بکشد انگار که کل آدم‌ها را کشته است. یعنی اگر کسی او را بزند مثل این می‌ماند که به شما بگویند اگر نخ تسبیح را پاره کنی، کل تسبیح را منهدم کردی. با این که گناه شما این است که نخ تسبیح را پاره کردی، ولی در این صورت کل تسبیح را منهدم کردی. یعنی دیگر هیچی نیست دیگر.

این یکی از وجوهی است که بعضی از مفسرین احتمال دادند ولی شاهی نگفتند. نمی‌دانم روی چه حسابی آن‌ها گفتند...! و این احتمال روایت هم ندارد و البته روایات در دامنه‌ی محدودی عمل می‌کنند. شما از روایات توقع نداشته باشید که بگویید این چنین روایاتی داریم یا نداریم؟ نداریم. ولی بالاخره این بحث را داریم یا نداریم؟ ما توقع نداریم که روایت همه‌ی مطالب را گفته باشد یعنی راه برای اجتهاد کار قرآنی باز است و اگر شاهد از روایت آمد، خب این خیلی خوب است ولی اگر شاهد از روایت نیامد به این معنا نیست که استدلال شما اشتباه است!^۱

به هر جهت روایت در دامنه‌ی محدودی عمل می‌کند؛ یعنی از روایت توقع زیادی نداشته باشید که هر چیزی می‌گوییم ببینیم آیا روایت آن را داریم یا نداریم؟

این آیات یا درباره ۲ بنی اسرائیلی است که حالا گفتن «اِبْنِیْ اَدَمَ» اشکالی ندارد که منظور بنی آدم‌های با واسطه باشد؛ یعنی این احتمالات را می‌رود. مثل این که ما داریم که: «یا بَنِیْ اَدَمَ حُدُّوا زینَتَکُمْ» (اعراف: ۳۱) این بنی آدم که می‌گوید منظور فرزندان آدم ابوالبشر که نیست، منظور ما هستیم دیگر. لذا گفتن «اِبْنِیْ اَدَمَ»؛ ۲ فرزند آدم، منظور دعوی بین ۲ بنی اسرائیلی است که می‌شود از آیه‌ی ۳۱ شاهی آورد که وقتی در این داستان یکی دیگری را می‌کشد، و نمی‌داند با او چه کند که یک غراب می‌آید و دفن را به او یاد می‌دهد. بگوییم که اصلاً مگر زمان بنی اسرائیل آن‌ها می‌دانستند دفن چگونه است؟! البته این دلیل تامی نیست؛ چون که قابیل، آن‌طور که آمده است کشاورز بوده است و بالاخره زمین شیار کردن و دانه در زمین گذاشتن و پوشاندن و... چیزی بوده است که قابیل هم می‌دانسته است. و این‌ها لااقل بیست یا سی سال است که در

زمین دارند زندگی می‌کنند و او کشاورز بوده است و زمین شیار کردن و چیزی در زمین گذاشتن چیزی عجیبی نیست. این که قرآن در حال گوشزد کردن آن است نکته‌ی دیگری است، نمی‌خواهد بگوید که آدم تا به حال نمی‌دانست و حالا فهمید؛ یعنی می‌خواهد تاریخ یادگیری دفن بشریت را مشخص کند که چه زمانی بشریت یاد گرفت چیزی را زیر خاک کند! نمی‌خواهد این را بگوید آیه در مقام گفتن این نیست. این چیز بعیدی است که بعد از این که بیست سال در زمین زندگی کردند و خاک را با پای خود کنار زده است و این را نداند! او کشاورز است و تا به حال کلی دانه در زمین کرده است و بعد او نمی‌داند؟! اصراری هم نداریم که بگوییم حتماً هابیل و قابیل فرزندان ابوالبشر بودند! حالا یا هابیل و قابیل، یا ۲ تا بنی اسرائیلی بودند. این که دو بنی اسرائیلی بودند به لحاظ قرآنی به سر و ته آیه می‌خورد؛ چون که کلاً آیات بنی اسرائیل است، ولی این جا اهل بیت اشاره کردند که این‌ها فرزندان آدم ابوالبشر بودند. ولی حالا از آن طرف اصرار نداریم که حتماً این‌ها بودند.

(سؤال) من می‌خواهم این را به شما بگویم که آیات شاهد است. اتفاقاً می‌خواهم بگویم اگر وقتی این آیه را جدا می‌کنید، این تلقی، تلقی «مِن عِنْدِي» می‌شود که یعنی چه؟ «نَفْساً» به معنای امام یعنی چه کسی گفته است که این به معنی امام است؟ ولی وقتی که شما در سیر آیات جلو می‌آیید، ما در این باب قواعد داریم شما نمی‌توانید همین‌طوری بگویید که کسی که یک آدم کشته است کل آدم‌ها را کشته است! و این حکم به جهت فقهی و کلامی درست نیست. باید یک توجیه قرآن پسندی داشته باشد که وقتی که شما می‌گویید وقتی یک آدم را کشتی به معنای این است که کل آدم‌ها را کشتی!

(سؤال) البتّه من الآن نمی‌خواهم بحث آیه‌ی ۳۲ را بکنم ولی ما تا به حال در این سوره هر چه در آیات آمدیم متوجه شدیم که یک خط محوری در آیه در حال تکرار شدن است. یعنی در همین سوره‌ی مائده تا همین جلساتی که آمدیم شما آیه‌ای پیدا نمی‌کنید که خط ولایت به

عنوان نخ تسبیح از آن رد نشود. حتی در آیه «وَجَعَلَكُمْ مَلُوكًا» (مائده: ۲۰) به معنی پادشاهی نیست. این خط اصلی که در سوره مدام تکرار می‌شود وقتی با این خط اصلی پیش بیاید اولاً آیات مربوط به هابیل و قابیل یک معنای دیگر می‌دهد؛ یعنی وقتی یک سطح را از سطح این آیات که جدا کنید، یک سطح بحث آن بالاتر می‌رود.

بعد شما آیه‌ی ۳۲ را می‌بینید که کاملاً آیه‌ای است که بدون هیچ مجامله‌ای یک حکم را به داستان گره زده است؛ یعنی «مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (مائده: ۳۲) یعنی به همین دلیل برای بنی اسرائیل نوشتیم. کاملاً بدون این که شما بخواهید از خود مایه بگذارید. شما رمز گره شدن آیه به داستان را باید پیدا کنید. یعنی هیچی نیست و فقط تفسیر است. یعنی نه تأویل است و نه کشف و شهود است. باید بتوانید آن را تفسیر کنید. شما می‌بینید که مفسرین این تفسیر را می‌کنند. تفسیر «مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ» همین می‌شود؛ یعنی کاملاً آیه به داستان گره شده است. شما باید داستان را طوری معنا کنید که اولاً با قبل خودش سازگار باشد نه این که یک دفعه خدا یاد یک داستان افتاد و بعد هم به آیه گره کنید. این کارها را که انجام بدهید یک مقداری مثل این تصاویر سه بعدی، من تا به حال خیلی این را مثال زدم. تصاویر سه بعدی را دیدید که همین طوری در آن چیزی دیده نمی‌شود و بعد که خوب چشم خود را به آن زوم می‌کنید می‌بینید که مثلاً یک میکی موس بیرون زد و واقعاً هم بیرون می‌زند. یعنی به این صورت نیست که شما الآن این طور می‌گویید، نه! هر کسی آن را می‌بیند. شما که روی صفحه‌ی آن می‌روید متوجه می‌شوید که این خط‌هایی که قطع کرده و این تصاویری که رد شده و یک Shift پیدا کرده است، مثلاً قصد داشته است که دماغ آن را بسازد و واقعاً هم دیده می‌شود. ولی چون که تصویر در سطح نمایش داده نشده است شما فقط می‌توانید ببینید و نمی‌توانید به کسی نشان دهید. می‌توانید بگویید که به این قسمت‌ها دقت کن که این خط دماغ آن را درست می‌کند و... بعد که او هم خوب نگاه کند همین را می‌بیند و چیز دیگری نمی‌بیند. واقعاً این گونه آیات خیلی

وقت‌ها برای خودم، دیده می‌شود و سعی می‌کنم که نشان بدهم تا دیده شود. این یک حد تفسیر است، ولی تفسیر بطونی است. این از تفاسیر باطنی است که شما باید آن از باطن در بیاورید و به مرحله‌ی ظاهر برسانید که مرحله‌ی ظاهری شود.

آقای جوادی در تفسیر آیه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» شروع کردند به توضیح دادن ماء و آسمان و گفتند که ماء یعنی امام زمان، و گفتند: این تفسیر است فکر نکنید که تأویل است! شما اگر آب و آسمان و همه‌ی این‌ها را در قرآن توضیح دهی «إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا»؛ اگر آبتان پایین برود؛ یعنی قرار است امام زمان غائب بشود و این خیلی واضح است. ایشان می‌گفتند که این تفسیر است و تأویل نیست؛ یعنی کار کاملاً ظاهری روی الفاظ آیات است. اگر شما با الفاظ آیات کار کنید یک پیوندی با آیات برقرار می‌کنید ولی البته این کار فقط مشکل‌تر است مثل این که در تسبیح، معمولاً نخ تسبیح کم‌تر دیده می‌شود و بیشتر دانه‌های تسبیح دیده می‌شود. و طرف باید بتواند مدام این دانه‌ها را کنار بزند و نخ را نشان دهد و یک دانه‌ی دیگر را کنار بزند و دوباره نخ را نشان دهد که این نخ تا این جا هم آمده است و... همه‌ی این رشته را این نخ به یکدیگر وصل کرده است، نشان دادن این کار در قرآن سخت است! ولی شما را به تفسیرهای جدی‌تری از آیات می‌رساند. شما مراجعه کنید و ببینید «مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ» را از تفسیر انداختند و شده است «كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» و از این جا آیه شروع شده است و حال آن که قرآن کاملاً نشان می‌دهد که آیات قرآن به هم پیوسته هستند.

(سوال) درست می‌گویید. شاهدهایی در همین قسمت پایین آن است که جزو شاهدهایی است که در خود آیه دیده می‌شود. ولی بیشتر در حد اشعار است و در حد ظهور نیست. یعنی اگر بخواهند در ظاهر این را بگویند یعنی این که در ظاهر امام را بکشی... ما به دنبال ظواهر و نصوص هستیم. در حقیقت قرآن که در کنار آن قرار داده می‌شود، دلایل انباشتی می‌شود.

معنای دلیل انباشتی

دلیل انباشتی؛ یعنی که ما خیلی در دلایل خودمان بررسی نمی‌کنیم ولی دلیل است؛ یعنی تا حد زیادی ظهور می‌دهد. مثلاً اگر یک نفر به شما بگوید که پدر شما مرده است و بعد می‌خندد یا حالا نمی‌خندد و شما فکر می‌کنید که در حال شوخی کردن است و بعد می‌بینید که در خانه‌ی شما پارچه‌ی مشکی نصب کردند، در مقابل شما هم خرما گذاشتند و... می‌گویید: این‌ها که دلیل نمی‌شود شاید مجلس امام حسین راه انداختند! بالاخره نزدیک افطار است، یا می‌بینید خرما را روی حجله گذاشتند؛ یعنی انباشت دلایل روی یکدیگر، هر کدام به تنهایی دلیل نیست. ولی انباشت آن یک ظهوری را می‌دهد که به این‌ها دلایل انباشتی می‌گویند. از این چیزهایی که در قبل و بعد این آیات و شواهد آن دیده می‌شود و این آیات با آیات دیگر دیده می‌شود دلایل انباشتی درست می‌شود که در حد ظهور عمل می‌کند یعنی انسان باور می‌کند که باید این چنین چیزی باشد.

صلوات!

۱. اگر درباره موضوعی روایت نبود چون مسئله طرح نبوده است و کسی سؤال نکرده است. ما با این مسئول‌های هوا و فضا جلسه داشتیم که می‌خواستند براساس حقوق و مالکیت هوا و فضا پروژه دهد. ما در فقه که مالکیت فضا نداریم و اصلاً بحث آن نبوده است و کسی به فضا نمی‌رفته است! بحث آن نبوده است و مالکیت آن هم فعلاً مالکیت معناداری نیست! حالا باید بنشینند در همان مالکیت‌های زمین بحث کنند تا ببینند از این چیزی راجع به مالکیت فضا در می‌آید یا نه؟ یک بحث حقوقی و فقهی سنگینی دارد و حل کردن این بحث‌ها کار دارد و... .